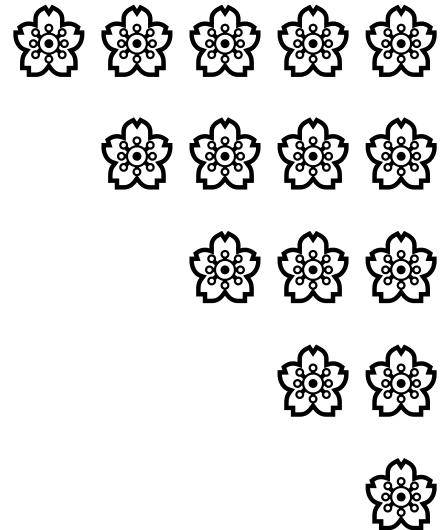


• شوهر غیر تی — من — [۱۰:۴۴ • ۳,۰۶,۲۰]

[In reply to • شوهر غیر تی — من —]



part_369#

#عروس_ارباب_زاده

_ میخوام باهات صحبت کنم
ترانه در حالی که زل زده بود تو چشمه‌هاش گفت :

_ اما من هیچ صحبتی باهات ندارم خودت باید متوجه این موضوع شده باشی

_ نه متوجه نشدم تو یه توضیح به من بدهکار هستی ، فقط میخوام بفهمم چرا ؟

_ من توضیحی واست ندارم خواست بره که صدایش زد ؛

_ ترانه

ایستاد که رضا با صدایی گرفته شده گفت :

_ ترانه

_ بله

_ به جون مامانت قسمت میدم !

ترانه کمی خیره بهش شد بعدش راه افتاد سمت بیرون رضا هم همراهش رفت ، به سمت مامان نازگل برگشتم و گفتم :

_ دلم واسش میسوزه

سرش رو تکون داد :

_ منم همینطور

_ اما متاسفانه همیشه کاری کرد باید یه مدت ساکت

باشیم ، بینیم چی پیش میاد

_ ستاره

_ جان

_ رضا پسر ساده ای هست !

_ آره

_ امیدوارم ترانه دلش به رحم بیاد دست برداره هنوز

واسش فرصت هست چون رضا دوستش داره چون

بخاطر دخترشون میخواد باهاش باشه

چشمهام گرد شد

_ اما رضا دراین باره چیزی نگفت

نفسش رو غمگین بیرون فرستاد :

– میدونم چیزی نگفت اما من کسای شکست خورده مثل
رضا رو خیلی خوب میشناسم بعدش اون عاشق ترانه
هست ، وگرنه شک نداشته باش تا حالا کارش رو تموم
کرده بود

– این اشتباه هست

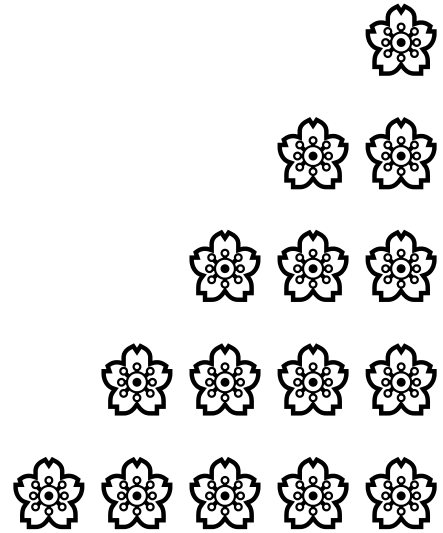
– چی اشتباه هست ؟

– همین حرفایی که داری میگی کاملا اشتباه هست .

– چرا ؟

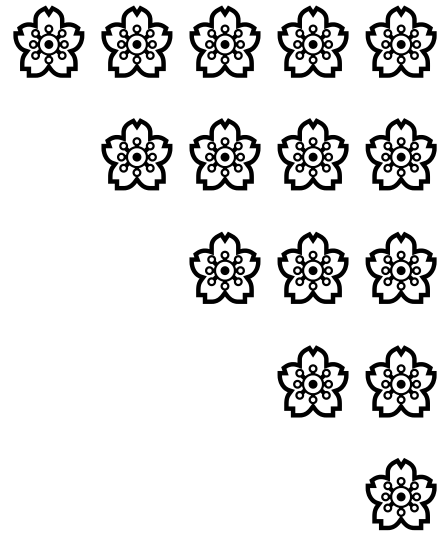
– چون رضا هنوز جوون هست هیچوقت عمرش رو تباه
نمیکنه

– نمیدونم چرا این و میگی اما رضا تا وقتی عاشق باشه
هر کاری انجام میده



• شوهر غير تيب— (🌸) من—, [۲۲:۰۷ • ۳,۰۶,۲۰]

[In reply to • شوهر غير تيب— (🌸) من—]



part_370#

#عروس_ارباب_زاده

بلاخره ارباب زاده ترانه رو طلاق داد و ترنم رو سپرد
بهشون واسش سخت بود میتونستم بفهمم چون چند
سال طولانی ترنم رو به عنوان دخترش بزرگ کرده بود و
دل کندن ازش سخت بود اما مجبور بود

_ ستاره

با شنیدن صدای ارباب سالار نگاهم رو بهش دوختم و
گفتم :

_ جان

_ برو پیش اهورا باهش صحبت کن

_ ارباب سالار ارباب زاده بشدت عصبانی هست چند
مدت هست میترسم باهش صحبت کنم .

چشم غره ای به سمتم رفت و گفت :

– پاشو اهورا شوهرت هست تو این شرایط سخت باید کنارش باشی نه اینکه ازش بترسی

ناچار بلند شدم به سمت اتاقش راه افتادم ، ارباب سالار که نمیدونست اما من میدونستم چقدر عوض شده واسه همین بود که حالا به جای احساس امنیت کنارش احساس ترس میکردم ، تقه ای زدم که صدایش بلند شد :

– بیا تو

در اتاق رو باز کردم ، دود اتاق رو برداشته بود به سرفه افتادم ، ارباب زاده ایستاده بود داشت سیگار میکشید

– ارباب زاده میشه خاموشش کنید ؟

سیگارش رو خاموش کرد

– چی میخوای ؟

رفتم روبروش ایستادم و گفتم :

– اومدم کنار شما باشم !

پوز خندی زد :

_ خوشحالی ؟

چشمهام گرد شد

_ چرا باید خوشحال باشم ؟

_ چون زنه بهم خیانت کرده ، چون سال ها من رو بازیچه

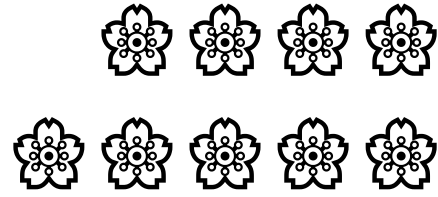
دست خودش کرده بود و دختری که چند سال طولانی به

عنوان دختر خودم بزرگش کردم دختر من نبود ،

خوشحالی چون نابود شدم آره ؟

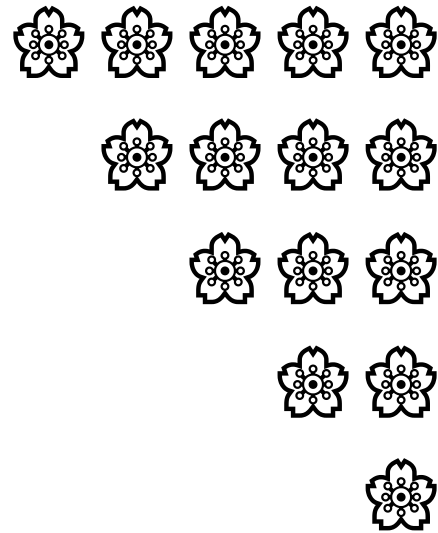
_ نه





• شوهر غير تيب—من—, [۱۰:۲۸ • ۶,۰۶,۲۰]

[• شوهر غير تيب—من—] In reply to



part_371#

#عروس_ارباب_زاده

با عصبانیت گلوم رو تو دستاش گرفت فشاری بهش وارد
کرد و با خشم غرید :

– عین سگ داری دروغ میگی !.

چشمهام با درد بسته شد

– چرا باید دروغ بگم ، من اگه خوشحال بودم بابت نابود
شدن زندگی شما چه دلیلی داشت الان پیش شما باشم
میتونستم برم !

دستش رو برداشت با عصبانیت دستی داخل موهایش
کشید ، نگاه خشمگینش رو حواله ام کرد

– بهتره حواست به خودت باشه من احمق نیستم خیلی
خوب میدونم داری چیکار میکنی

چشمهام با درد بسته شد اصلا مشخص نیست داره
واسه خودش چیکار میکنه ، از اتاق خارج شد که او رفته
روی تخت نشستیم حسابی حالم بد شده بود

رفتار ارباب زاده اصلا با من درست نبود ترانه بهش
خیانت کرده بود بازیش داده بود اونوقت من باید مجازات
میشدم این اصلا درست نبود

_ ستاره

با شنیدن صدای ترنج به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ حالت خوبه ؟

_ آره

_ پس داداش چرا انقدر عصبانی بود ؟

غمگین برایش تعریف کردم چیشده ، اومد کنارم نشست
و گفت :

_ داداش دیوونه شده

_ فکر میکنه من خوشحال هستم در صورتی که اصلا
اینطور نیست چرا باید خوشحال باشم بخاطر بدبختی
یکی دیگه مگه من دیوونه هستم ؟

_ نه

_ دارم دیوونه میشم

دستم رو تو دستش گرفت فشاری بهش داد :

_ نیاز نیست نگران باشی بالاخره درست میشه ستاره ،

داداش الان شوکه شده

_ چون شوکه شده باید گلوی من و فشار بده ؟

چشمه‌هاش گرد شد :

_ چی ؟

نیشخندی زدم :

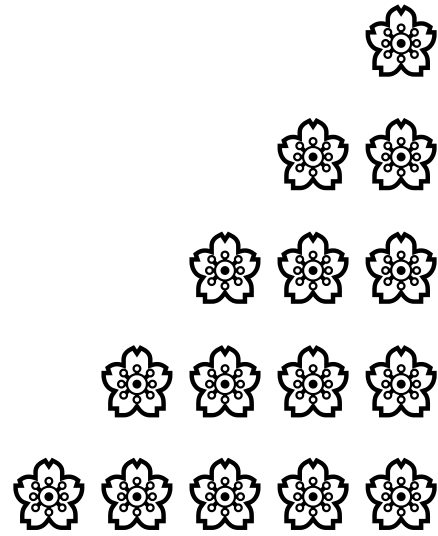
_ پس فکر کردی فقط بخاطر حرفاش اینطوری ناراحت

شدم آره ؟

_ آره

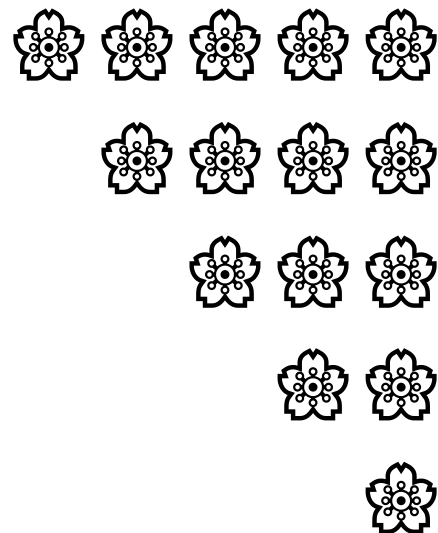
_ اینطور نیست ارباب زاده تنفر تو حرفاش موج میزنه

همینم باعث شده نگران بشم !



• شوهر غير تيب (ه) منـ • [٢٢:٢٠ • ٦,٠ ٦,٢٠]

[شوهر غير تيب (ه) منـ • In reply to]



#عروس_ارباب_زاده

_ باورم نمیشه داداش اینقدر عوض شده باشه یعنی

همش بخاطر ترانه هست ؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

_ ارباب زاده بهش خیانت شده ، غرورش شکسته الان

به هیچکس اعتماد نداره حتی فکر میکنه منم بهش

خیانت میکنم و با خشونت میتونه خودش رو ارضا کنه اما

داره اشتباه پیش میره اینطوری فقط باعث نابودی

خودش میشه !.

اسمم رو صدا زد :

_ ستاره

_ جان

_ داداش دوباره دیوونه میشه ؟

نگاه عاقل اندر سهیفانه ای بهش انداختم و جوابش رو
دادم :

_ چرا باید دیوونه بشه اون فقط گیج شده همین امیدوار
هستم بفهمی چی دارم بهت میگم !
_ میفهمم

_ ترنج ما باید بهش کمک کنیم

_ چجوری ؟

_ نمیدونم الان که حسابی فکرم درگیر شده باید با هونیا
و همایون تماس بگیرم وقتی آروم شدم اونا میدونند باید
چیکار کنیم این همه سال که پیششون بودم وقتایی که
حالم بد میشد باعث میشدند حالم خوب بشه آرامش
داشته باشم پس بنظرم میتونند کمک کنند
بعدش جفتمون بلند شدیم که ترنج گفت :

_ هر کاری داشتی بهم بگو کمک میکنم بهت که قراره
چی بشه !

سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم :

_ باشه

سر میز شام نشسته بودیم که ارباب سالار اسمم رو صدا

زد :

_ ستاره

نگاهم رو بهش دوختم :

_ جان

_ مامانت فردا قراره بیاد دیدنت همراه بابات تو مشکلی

نداری ؟

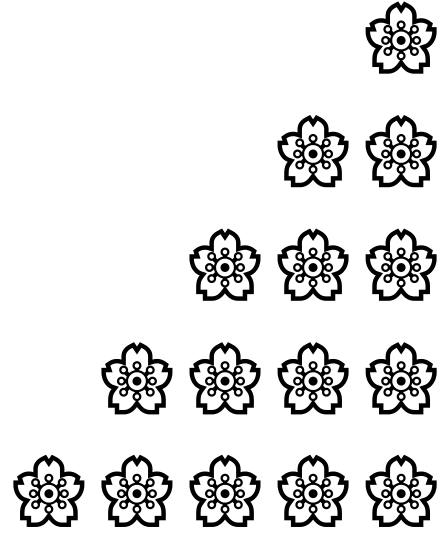
قبل اینکه من چیزی بگم یا جوابی بدم ، ارباب زاده خیلی

سرد گفت :

_ واسه چی میخوان بیان !؟

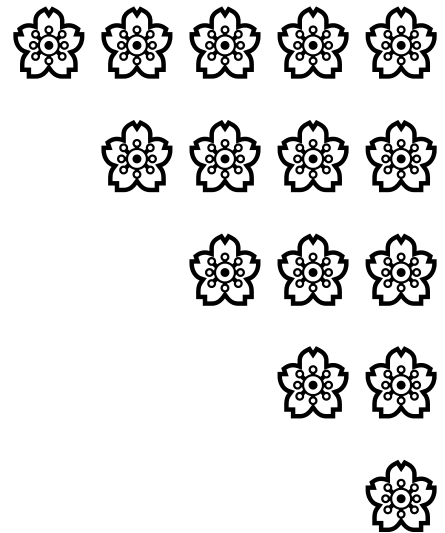
_ خوب مشخص هست واسه چی دارند میان این که نیاز

به پرسیدن نیست ، دارند میان دیدن دخترشون .



• شوهر غير تيب (ه) منـ • [۰۶, ۰۷, ۰۴ : ۱۱]

[شوهر غير تيب (ه) منـ • In reply to]



#عروس_اربابزاده

_ اگه قراره بیان و درمورد رفتن طلاق مزخرف بگن بهتره کلن نیان چون رفتار خوبی باهاشون نمیشه .

ارباب زاده دیگه داشت شورش رو درمیآورد این چه حرفی بود اصلا که داشت میزد خیره بهش شدم و گفتم :

_ نیاز نیست بی احترامی کنید ، پدر و مادرم قرار هست بیان دیدن من نه شما !

نگاهش رو بهم دوخت بدون حرف داشت بهم نگاه میکرد ، بعدش بلند شد رفت ، ماما نازگل اسمم رو صدا زد :

_ ستاره

به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ نیاز نیست ناراحت باشی اهورا این روزا ...

وسط حرفش پریدم :

_ این روزا بیش از حد داره زیاده روی میکنه ، حالش بد

هست درست اما قرار نیست به همه توهین کنه

داشت ساکت شده بهم نگاه میکردم میدونستم فهمیده

چقدر ناراحت هستم واسه همین داشت این شکلی نگاه

میکرد که مفهوم زیادی واسه من داشت !.

بلند شدم رفتم بیرون ایستادم باد خنکی داشت میومد ،

لبخند محوی روی لبهام نشست حداقل میشد چند ثانیه

آرامش داشت !

_ ستاره

به سمت ارباب سالار برگشتم اصلا متوجه نشده بودم

اومده بود

_ بله

_ از دست اهورا ناراحت شدی ؟

_ چند روز هست رفتارش بشدت بد شده درست مثل قبل شده سخته واسم تحمل این رفتارش ترانه بهش بد کرده درست حتی بهش حق میدم اینقدر حالش بد باشه اما قرار نیست با من اینطوری رفتار بشه!.

سرش رو با تاسف تکون داد میدونست دارم درست میگم بهش چون ارباب زاده بیش از حد غیر قابل تحمل شده ، نفس عمیقی کشید و گفت :

_ باهاش صحبت میکنم

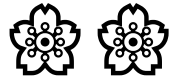
_ شک نکنید بدتر میشه ، بزارید یه مدت بگذره به خودش بیاد

_ این دختره هرزه باعث نابودی خانواده ما شد!.

ترانه به خودش هم بد کرد مطمئن هستم تا یه مدت زمان طولانی خوشبخت نمیشه خیلی حریص بود واسه همین خانواده اش رو فدا کرد

_ درسته اما چجوری تونست به عشقش دروغ بگه حتی بچه ای که داخل شکمش بود مال پسرم نبود

bartarinroamn



bartarinroman